

## متفاوتم پس هستم درباره دکتر میر شمس‌الدین ادیب سلطانی

### علی صلح‌جو

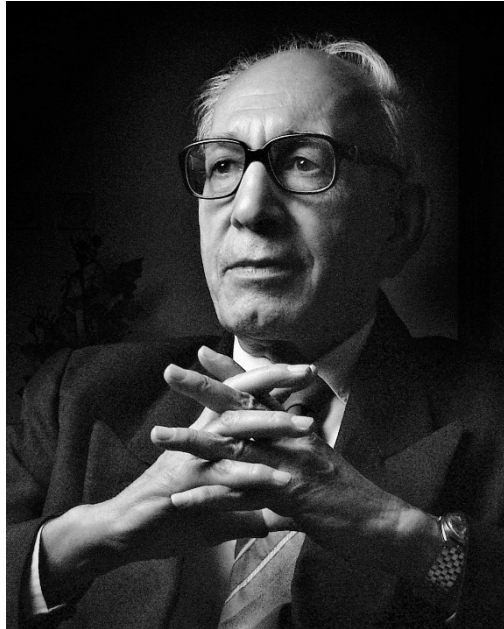
ادیب سلطانی (۱۳۱۰-۱۴۰۲) در ۱۳۴۷ وارد مؤسسه انتشارات فرانکلین، واقع در خیابان شاه‌رضا، خیابان البرز، جنب دبیرستان البرز شد. در آن زمان همایون صنعتی‌زاده از فرانکلین رفته و علی اصغر مهاجر به جای او عهده‌دار ریاست فرانکلین شده بود. ظاهراً کریم امامی، که بعد از رفتن دریابندری رئیس بخش ویرایش شده بود، ادیب سلطانی را به فرانکلین دعوت به کار کرده بود، اما به گمانم ادیب سلطانی با خود مهاجر هم آشنایی‌هایی داشت. ادیب سلطانی هفت هشت ماه بعد از آمدن امامی وارد فرانکلین شد. امامی به کارهای فرانکلین نظم و نسق بخشید. قراردادهای ترجمه را به شکل استاندارد درآورد. یکی از کارهای مهمش رسمیت بخشیدن به بخش ویرایش بود. در این تشکیلات جدید تعدادی ویراستار معین شدند و یک دستیار ویراستار در اختیار هر یک از آنها قرار گرفت.

در همین تشکیلات بود که امامی مرا به ادیب سلطانی معرفی کرد و من شدم دستیارش. ویراستارها هر یک اتاق کار داشتند و میز کار ما دستیارها در سالنی بزرگ نزدیک اتاق ویراستار مربوط بود. با اینکه در آن زمان حدود شش سال بود در فرانکلین با افراد گوناگون کار کرده بودم، از فردای همکاری با ادیب سلطانی همه کارم شده بود تعجب! حرف زدنش، نگاه کردنش، راه رفتنش، خارج شدن و وارد شدن به اتاقش، نشستن پشت میزش، لباس پوشیدن و بی‌کراوات ندیدنش، نوشتنش، طرز گرفتن مداد در دستش، همه اینها برایم تازه بود. مداد را در استوانه‌ای چوبی به قواره یک خودنویس بزرگ می‌گذاشت و می‌نوشت که من تا آن زمان ندیده بودم و حتی بعدها هم دست کسی ندیدم و هنوز هم نمی‌دانم نام آن چیست و آیا در نوشت افزارفروشی‌های امروز یافت می‌شود یا نه. اگر بخواهم نامی به آن بدهم شاید «مدادگیر» واژه نامناسبی نباشد. اینها همه جالب بود و من خوشحال بودم که دستیار چنین جنتلمنی هستم.

یک بار شاهد بودم که در حوالی هتل تهران پالاس، که در نزدیکی فرانکلین قرار داشت، در پیاده رو ایستاده بود و با دست به تاکسی‌هایی که می‌گذشتند علامت ایست می‌داد. در آن دوره هیچ‌کس از پیاده رو تاکسی نمی‌گرفت. تا زمانی که من از آنجا می‌گذشتم چند بار برگشتم نگاه کردم ببینم موفق می‌شود یا نه که البته معلوم بود نمی‌شود چون هیچ راننده‌ای به پیاده روها توجه نداشت و به نظر من اگر هم می‌دید کسی در پیاده رو دارد به آن صورت دست تکان می‌دهد همه جور فکر می‌کرد الا درخواست تاکسی. او حتی وقتی از پشت میزش بلند می‌شد و پیش همکاری می‌آمد که از او چیزی بپرسد با فاصله‌ای معین از میز او و قرار دادن یک پا (متأسفانه یادم نیست پای چپ بود یا راست) و با قامتی قدری خمیده می‌ایستاد و سؤال می‌کرد. به نظرم اگر می‌شد از این ژست عکس گرفت به احتمال قوی در تمام موارد کاملاً یکسان بودند. هرگز در چنین مواردی از حد مشخصی بیشتر به مخاطب نزدیک نمی‌شد. یک بار هم ادیب سلطانی خواسته بود برخی از همکاران را به منزلش دعوت کند اما فکر می‌کنم به سبب نوع دعوت کسی نتوانسته بود برود. ظاهراً در تاریخ مثلاً پنجم مهر از آنها دعوت کرده بود که اگر افتخار بدهند بسیار خوشحال خواهد شد که در هفتم آبان ساعت پنج تا پنج و نیم بعد از ظهر به صرف جای و بیسکویت در خدمت آنان باشد! رفتار «نامتعارف» ادیب سلطانی (نامتعارف به زعم ما «نامتمدن‌ها») سبب می‌شد که به آنها توجه شود و در یاد بماند. این هم خاطره و درواقع نقلی است از مهشید امیرشاهی که دو سه سالی قبل از ادیب سلطانی به فرانکلین آمده بود. ظاهراً ادیب سلطانی که با خانواده‌اش زندگی می‌کرده یک روز در بازگشت به خانه می‌بیند که چند تکه لباس شسته‌شده روی طناب در بالکن آویخته‌اند تا خشک شود. همکار بانزاکت ما از این عمل به شدت ناراحت می‌شود و چند روزی به قهر به خانه نمی‌آید. اما عمر همکاری من با ادیب سلطانی حدود یک سال بود. ظاهراً از دفتر دایرةالمعارف فارسی (مصاحب) نیرو خواسته بودند و امامی مرا معرفی کرده بود و من به آنجا که خود بخشی از فرانکلین بودرفتم و تا رفتن مصاحب از دایرةالمعارف در ۱۳۵۰ و سپس ریاست رضا اقصی و انحلال فرانکلین در ۱۳۵۴ در آنجا بودم. در آن یک سال که همکار ادیب سلطانی بودم با بسیاری از خصوصیات او آشنا شدم. علتش هم این بود که او اساساً آدم متفاوتی بود و همین موضوع سبب جلب توجه می‌شد. به ندرت پیش می‌آمد که غیبت داشته باشد. سر ساعت در محل کار حاضر می‌شد. به نظر می‌رسید هیچ‌یک از آن گرفتاری‌های معمول مربوط به خرید روزانه یا هفتگی، رسیدگی به امور زن و بچه، جور کردن دخل و خرج و خلاصه آن نوع گرفتاری‌هایی را که ما داشتیم ندارد. وقتی یک روز نیامد همه تعجب کردیم و تا حدی نگران شدیم. روز بعد آمد و تا آنجا که به خاطر دارم چیزی هم به کسی نگفت و

احتمالاً کسی هم جرئت نکرد در این باره چیزی از او پرسد. بعدها فهمیدیم که در کنکور زبان پهلوی در دانشگاه شیراز ثبت نام کرده بوده و آن روز برای شرکت در امتحان به آنجا رفته بوده است. جل الخالق! چند روز بعد هم شنیدیم که با بهترین نمره قبول شده است.

ادیب سلطانی پالی گلات (polyglot) و به اصطلاح جوانان امروز «عشق زبان» بود. زبان را نه صرفاً به منظور دریافت اطلاعات از آن بلکه به خاطر خود آن زبان یاد می گرفت. ساختار متفاوت زبانها



بینش خاصی به او می بخشید و به گفته شکسپیر به او امکان می داد که از پنجره های گوناگون به دنیا نگاه کند و درحقیقت با جهان های گوناگون آشنا شود. انگار نگاهش از خانه به خیابان، از خیابان به شهر، از شهر به کشور سریع عبور کرده و سپس بر کل دنیا مستقر شده بود. به ندرت از امور روزمره حرف می زد، و وقتی هم گاهی درباره این گونه مسائل حرفی به میان می آمد نمی دانم ذهنش چگونه حرکت می کرد که در همان دقایق اول می دیدی که دارد از فروید و یونگ و حلقه وین حرف می زند! نگرانی های والایی داشت. در آن زمان (بیش از نیم قرن قبل) که تقریباً کسی از محیط زیست حرف نمی زد ادیب سلطانی با آینده نگری خاصی درباره این پدیده در سطح جهان سخن می گفت. من هم به این نوع حرف ها علاقه مند بودم و این علاقه او را به حرف می آورد. یک بار در همین بحث ها به من گفت احتمال دارد روزی بنیاد شیمیایی حیات از بین برود و بنیاد فیزیکی جای آن را بگیرد. اشاره اش به دنیای روبات ها بود که در آن زمان کمتر کسی به آن فکر می کرد. متفکر بود. گویی جریان سیال خاصی ذهنش را در عرصه های گوناگون به حرکت درمی آورد.

جدا از موضوع بحث، طرز صحبت کردنش دلنشین بود. لحنی آرام و موسیقایی همراه با نگاهی مهربان و انسان دوستانه در کلامش بود که با حرکت های اندامی هماهنگی کامل می شد. به گونه ای که اگرحتی نظرش را قبول نداشتی از لحن و اجرایش لذت می بردی. به تلفظ صحیح بسیار اهمیت می داد. یک بار که در صحبت با او عبارت «ناخودآگاه جمعی

یونگ» را به کار بردم با نگاه و ژست خاصی مرا نگه داشت و پرسید «منظورتون یونگه؟» و من ناگهان به یاد آمد که مدتی قبل در صحبت با او نام این روان‌شناس سویسی را yong تلفظ کرده بودم و او با تأکید خاصی آن را به yung تصحیح کرده بود. همین اهمیت دادن به تلفظ درست و آداب سخن گفتن بود که زبان انگلیسی بریتیش او را بی‌نقص می‌کرد. زنده‌یاد احمد میرعلایی که خود در انگلستان تحصیل کرده بود برای استخدام شدن در فرانکلین پس از مصاحبه مهشید امیرشاهی با او و تأیید شدنش به او گفته بودند اکنون یک انگلیسی‌زبان هم باید سؤالاتی از او بکند. میرعلایی که پس از استخدام چند ماهی با من هم‌اتاق بود می‌گفت فقط در اواخر این مصاحبه حدس زده بود که ادیب سلطانی احتمالاً انگلیسی نیست. ادیب سلطانی خیلی زود متوجه شد که نمی‌تواند ویراستار باشد. گاه سؤالاتی می‌کرد که یک ویراستار نباید از دستیارش بکند. اساساً علاقه چندانی نداشت که بنشیند در نوشته یا ترجمه‌ای فرو رود و احیاناً کلمه‌ای را حذف یا اضافه کند یا تغییر دهد. در عوض، علاوه بر سیر همیشگی‌اش در دنیای زبان‌ها، ناگهان توجهش به خط فارسی جلب شد و آستین بالا زد تا شاید بتواند این خط چموش را مهار کند، و امامی هم کوشید او را در این کار تشویق کند. حاصل این کار انتشار درآمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی (۱۳۵۴) بود، که البته توجه چندانی جلب نکرد، و ظاهراً خود ادیب هم به این نتیجه رسید که با حریف بدقلقی طرف است. شاید به همین سبب بود که دنبالش را نگرفت و در عوض عزمش را جزم کرد تا راهنمای آماده ساختن کتاب (۱۳۶۵) را منتشر کند. این کتاب هم به‌رغم اطلاعات کامل، درست و دقیق آن، متأسفانه به علت همان کج‌سلیقگی زبانی معروف ادیب سلطانی کم‌فایده بلکه بی‌فایده از کار درآمد. کتاب پر است از حشو قبیح از نوع پاراگرافی. قلم این «ادیب» طوری است که، در مثل، اگر بخواهد در فواید «انگور» سخن بگوید، خواننده مجبور است ابتدا یک پاراگراف درباره ریشه این کلمه بخواند سپس از معادل‌های این میوه در تمام زبان‌های زنده و مرده جهان آگاهی یابد، آنگاه چند نقل قول درباره آن از فیلسوفان دنیای قدیم و جدید بخواند تا ذهنش برای درک فایده‌های انگور آماده شود. البته این داده‌ها کاملاً بی‌فایده نیست. فایده مهمش این است که وقتی نویسنده می‌خواهد دقیقاً فایده انگور را توضیح دهد، ذهن خواننده از سنگینی اطلاعات زائد چنان فلج شده که دیگر توان درک اطلاعات اتفاقاً لازم را ندارد. ترجمه‌های ادیب سلطانی هم از موانعی خاص در جهت درک نشدن مطلب «برخوردار» است. به نظر من او خود به این موضوع آگاه بوده اما بیشتر دلش می‌خواست خواننده‌اش ریشه کلمات را بداند تا اینکه بداند ارسطو یا کانت چه گفته‌اند. البته او ارسطو و کانت را خوب می‌فهمید اما متأسفانه قبول نداشت که با «آخشیج‌های دویچمگونیگانه» نمی‌توان آن را به خواننده انتقال داد. ادیب سلطانی مرید دلباخته‌ای داشت به نام محمد حیدری ملایری که او

هم دو سه سالی در فرانکلین مشغول بود. رشته‌اش فیزیک و اخترشناسی بود و بعداً به پاریس رفت و آنجا ماندگار شد. زنده‌یاد حیدری ملایری در باستان‌واژه‌گرایی گاه از استادش هم جلوتر بود. طرفه آنکه فقط حدود شش ماه بین مرگ این مرید و مراد فاصله افتاد.

در عظمت زبان‌دانی ادیب سلطانی اغراق شده است. هر بار که من مطلبی درباره او در مطبوعات می‌خواندم می‌دیدم که دست‌کم دو سه زبان به زبان‌هایی که او بر آنها «در سطح گفتار و نوشتار تسلط» دارد اضافه شده است. اینکه می‌گویند مردم آنچنان را آنچنان‌تر می‌کنند درست است، مثل ما که در کودکی صفات خارق‌العاده‌ای به رستم نسبت می‌دادیم. البته که رستم خارق‌العاده بود و ادیب سلطانی هم زبان‌های زیادی می‌دانست اما خب این جورها هم که می‌گفتند نبوده است. دست‌کم برای من که رشته‌ام زبان‌شناسی است باورکردنی نیست که کسی بخش بزرگی از زبان‌های خانواده زبان‌های هندواروپایی از جمله خانواده زبان‌های رومیایی، ژرمنی، ایتالیک و زبان‌های یونانی، روسی، اوستایی، پهلوی، و فارسی باستان را بداند. البته امکان دارد از هریک از این زبان‌ها چند کلمه یا عبارتی یاد گرفت اما زبان به معنی متعارف نه. ضمناً ادیب سلطانی به‌رغم زبان‌های زیادی که می‌دانست نثر فارسی خوبی نداشت و شاید هم آن واژه‌های سوپر باستانی‌اش جایی برای ارزیابی نثرش باقی نمی‌گذاشت. از آنجایی که با مردم معمولی کمتر ارتباط داشت برخی کلمات به گوشش نخورده بود. یک بار از من پرسید این واژه «شگرد» چه جور کلمه‌ای است و معنی‌اش چیست. یک بار هم آمده بود می‌پرسید «اک که هی» ak ke hey یعنی چه. به نظرم هنگام راه رفتن در خیابان (بیشتر پیاده می‌رفت) به گوشش خورده بود چون مسلماً با کسانی که این نوع کلمات را به کار می‌برند سر و کار نداشت. برایش توضیح دادم که این صوتی است تقریباً به معنی «افسوس» و در مواقعی که شخص بدشانسی می‌آورد و کارش انجام نمی‌شود آن را به زبان می‌آورد. سپس پرسید فارسی است یا غیرفارسی. گفتم فارسی است. آنگاه پرسید اما می‌گویند در فارسی تشدید وجود ندارد. از اینجا به بعد دیگر نتوانسم چیزی بگویم.

بد نیست این نوشته خاطره‌انگیز را با خاطره‌ای دیگر به پایان ببرم. آقای ادیب سلطانی دیکشنری‌های خیلی خوبی در اتاقش داشت. من هم دستیارش بودم، منتها اتاقمان جدا بود. یک بار دیکشنری Advance Learner او را، که برخلاف امروز نه چاپ افست بلکه چاپ اصل انگلیسی و با کاغذ اعلا بود، فرض گرفتم که معنی یکی دو کلمه را پیدا کنم، اما متأسفانه فراموش کردم آن را به ایشان پس بدهم. جوان بودم و آداب کار دستم نبود، هرچند کمتر کسی بود که بتواند با این جنتمن از نظر آداب‌دانی برابری کند. دیکشنری همین‌طور روی میز مانده بود. دکتر ادیب سلطانی هم با آن رفتار انگلیسی‌مآبش آدمی نبود که سراغ کتابش را بگیرد. خلاصه، دیکشنری ایشان بیش از یک ماه روی میز من مانده بود. یک روز دیدم ادیب سلطانی

با لبخند و چهره‌ای باز آمد کنار میز من ایستاد. معمولاً حدود یک متر با میز فاصله می‌گرفت. نگاهی به میز من انداخت. دو سه تا کتاب از جمله همین ادونس لرنر عمودی در کتابگیر روی میز چیده شده بود. سپس قدری خم شد، یک پایش را جلو گذاشت و در حالی که می‌گفت «عذر می‌خوام» دیکشنری را از روی میز من برداشت. بلند شدم و داشتم خودم را برای عذرخواهی آماده می‌کردم که دیدم دکتر قامتش را راست کرد، دیکشنری را تا مقابل صورتش بالا گرفت، جلدش را با انگشت و با ظرافت باز کرد، و با قلمی که از قبل آماده کرده بود روی صفحه سفید اول دیکشنری، با خط انگلیسی تحریری زیبایی جمله زیر را نوشت، امضا کرد و خیلی محترمانه کتاب را به من داد و مرا شرمند گذاشت و رفت. هنوز دارمش. اکنون که این را می‌نویسم ۵۴ سال از این ماجرا می‌گذرد. یادش گرامی است.

M. St. Aghib-Soltani

To Mr A. SOLHDI,  
with undying esteem,

*Aghib-Soltani*  
6/4/69